

مونس

با نگاهی به داستان کوتاه مونس مادر اسفندیار

نوشته امیر حسن چهل تن

نویسنده: مهرداد کورش نیا

مونس

(نمایشنامه در یک روشنایی)

شخصیتها:

- آمنه: زنی ۳۰ ساله سنتی و مذهبی با چادر و باردار.
- آزاده: دختری ۲۵ ساله دانشجو، دختر قدسی.
- فهیمة: زنی ۳۵ ساله وراج و بدبین.
- قدسی: زنی ۵۰ ساله پر کار و پر تلاش و تصمیم گیرنده برای اهل محل.
- پروانه: زنی ۳۰ ساله مطلقه و خوش پوش با آرایشی غلیظ.
- مونس: زنی ۶۰ ساله تودار و آرام، مادر اسفندیار.

صحنه: (خانه مونس) حیاط خانه قدیمی در منطقه پایین شهر تهران. پاییز و دم غروب است. درختی خشکیده در سمت راست و انتهای صحنه است. از پشت آن درب ورود و خروج به خانه وجود دارد. در انتها سمت چپ درب بیرونی به کوچه باز می شود. بر روی زمین چند برگ خزان پاییزی درختان ریخته است. در گوشه سمت چپ و جلوی صحنه تختی ساده که قالیچه ای آفتاب خورده بر روی آن پهن است.

روشنایی

(مونس به تنهایی در حیاط خانه است. مشغول جمع کردن برگهای درختان است. بر روی تخت می نشیند

زانویش را نوازش می کند و آهنگی را زمزمه می کند. صدای زنگ در او را به خود می آورد برگها را روی زمین می ریزد خود را مرتب می کند و به سمت در می رود. خارج می شود و با آمنه برمی گردد.)

مونس: خوش اومدی مادر. بیا تو.

آمنه: هنوز کسی نیومده؟

مونس: میان... چرا زحمت کشیدی؟ قدم رنجه کردی!

آمنه: چه زحمتی واسه برگشتن آقا اسفندیار هر چی بکنیم کم کردیم.

مونس: راضی به زحمت نبودم.

آمنه: وظیفه است... .

مونس: بشین مادر. بشین برم برات چایی بیارم.

آمنه: نه مونس خانوم. زحمت نکشین. الان قدسی خانوم و بقیه هم می آن، با هم می خوریم.

مونس: راحت باش. چادرت رو در بیار آمنه جان.

آمنه: راحت ام.

مونس: نامحرم نیست مادر.

آمنه: مگه آقا اسفندیار نیست؟؟

مونس: اون خوابه توی اتاق بیرون نمی یاد.

آمنه: اینجا حیاطه مشرف داره... معذب می شم اونجوری.

مونس: هر جوری راحتی.

(زنگ در)

- آمنه: اومدن. من در رو باز می کنم.
- مونس: من ام برم بساط پذیرایی رو آماده کنم تا اینا میان.
- آمنه: زحمت نکشین. خودمون کارها رو می کنیم.
- (آمنه در را باز می کند. فهمیه وارد می شود.)
- فهمیه: به به آمنه خانوم.
- آمنه: سلام. بقیه کجان؟
- فهمیه: از من می پرسى؟! مگه تو باهاشون نرفتی؟
- آمنه: می بینی که.
- فهمیه: نه؟! تنها تنها؟! داشتیم؟!
- آمنه: فهمیه شروع نکن.
- فهمیه: یاالله! یاالله صابخونه.
- آمنه: رفته تو. کسی نیست تو حیاط.
- فهمیه: (با صدای آرام) دیدیش؟
- آمنه: کیو؟
- فهمیه: من رو ! کیو؟! پسرش رو.
- آمنه: مونس خانوم می گه خوابه... کجان بقیه؟
- فهمیه: چه میدونم. دنبال قدسی رفتن بازار.

آمنه: بازار؟ برا دو کیلو شیرینی و یه گلدون!!

فهمیه: من ام گفتم. کو گوش شنوا؟! قدسی خانوم رو که می شناسی! حاضره واسه دو قرون ارزون تر کلی خط عوض کنه. بیکاره دیگه. همین که گفت بازار، گفتم شرمنده اتم قدسی جون. من حال و حوصله ندارم پاشم تا بازار راه بیفتم و پیام. والله دیگه!... انقدر بدم میاد از این اخلاقاش. (با صدای بلند) مونس خانوم جون دو دقیقه اومدیم واسه دیدن خودت و سر سلامتی پسرت... کجا موندین پس؟!

آمنه: آروم! چرا داد می زنی؟! گفتم که آقا اسفندیار خوابه!

صدای مونس: الان میام مادر.

فهمیه: به آمنه خوابه این اینطوری داد می زنه؟!

آمنه: اصلن به من چه.

(سکوت - مونس وارد می شود. فهمیه بلند می شود و به استقبال اش می رود.)

فهمیه: وای چشمت روشن مونس خانوم جون. خوش به سعادتتون.

مونس: قربون دهنتم پس بقیه کجان؟

فهمیه: قدسی خانوم و پروانه تو راه ان.

آمنه: آزاده هم پشت سر میاد.

مونس: قدمشون رو چشم.

فهمیه: چند روزه رسیدن مونس خانم؟

مونس: هست یه چند روزی. سعی کردم کسی نفهمه تا یخورده خودش دل و دماغ پیدا کنه، بعد

یه سور و سات مفصل و همه رم خبر کنیم ایشالله.

آمنه: ایشالله.

- مونس: خدا رو شکر، هزار مرتبه شکر که امیدم و ناامید نکرد.
- فهیمة: شکر.
- (صدای زنگ در - آمنه بلند می شود.)
- مونس: بشین آمنه. خودم در رو باز می کنم. این دیگه قدسی ایه.
- (مونس خارج می شود.)
- فهیمة: چیزی دست گیرت شد؟
- آمنه: زشته فهیمة!
- فهیمة: برو بابا توام! زشته! زشته!
- (قدسی، و پروانه وارد می شوند و به دنبالشان مونس.)
- قدسی: ببخشید تور رو خدا دیر کردیم. تقصیر من شد دو ساعت گشتیم آخرم اونچیزی که می خواستیم و گیر نیاوردیم. گفتم حیفه بذار سر وقت... شرمندت شدیم مونس جان.
- مونس: این حرفا چیه همون بهتر همه چی هست تو خونه. بفرمایین...
- فهیمة: سلام قدسی خانوم جون.
- قدسی: ... سلام فهیمة. خوبی؟
- فهیمة: قربونتون. شرمنده من نتونستم پیام باهاتون ها. درگیر محمدم بودم. بچه ام یه کم تب کرده بود.
- (آمنه می خندد.)
- فهیمة: زهر ماررررررر.
- قدسی: الان حالش چطوره؟

- فهیمة: بهتر شد الحمدالله.
- پروانه: مبارک باشه مونس خانوم. ماشالله رنگ و روتون باز شده. انگار ده سال جوون شدین.
- مونس: ممنون پروانه جان... دختری کو پس قدسی جان؟
- آزاده: شاگرد خصوصی داشت از وقتی رفته دانشگاه ماشالله یا دانشگاهت یا خونه مردم داره به بچه هاشون درس می ده... دوره ما اینجوری نبود... باورت می شه الان درآمد آزاده از باباش بیشتره؟
- مونس: خدا رو شکر...
- آمنه: ماشالله اش باشه.
- قدسی: وقت نداره بچم سرش رو بخارونه... ولی همین شنید که آقا اسفندیار اومدن گفت حتمن میام ولو کلاسام و تعطیل کنم.
- مونس: راضی نیستم بهش زحمت نمی دادی.
- قدسی: چه زحمتی وظیفشه! وظیفه همه مونه.
- پروانه: موهاتونم مبارک. رنگ کردین به سلامتی.
- آمنه: راست می گه پروانه. تا حالا ندیده بودم انقدر سرحال باشین. بزخم به تخته.
- مونس: چی بگم. دوست داره اسفندیار. می گه دوست ندارم سفیدی گیسو رو ببینم.
- پروانه: خدا نگه ش داره برا تون کدوم مرد به رنگ موی مادرش توجه می کنه توی این دورو زمونه.
- مونس: خدا شما رو برا خونه وادتون حفظ کنه. بریم تو بشینیم تا آش جا بیافته کلی کار داریم.

قدسی: حیف نیست... هوای به این خوبی دم غروب پاییز. صبح تا شب که تو خونه ایم حالا یه بهونه داریم یکم بشنیم توی حیاط. اینجوری صدا مونم آقا اسفندیار رو اذیت نمی کنه.

مونس: سرد نیست؟... هر جور شما راحتین مادر.

پروانه: بخصوص فهیمه جون که الان کنترل هم نداره.

فهیمه: به کوری چشم بعضی ها خریدم، خوبشم خریدم!!

پروانه: بلاخره خرید!! کی؟ مارکش چیه؟

فهیمه: یه تلوزیون کنترلی رنگی جاپنی اصل، گفتم جواب می ده...

پروانه: غذا نپختن ها؟ یا اتاق عوض کردنت؟

فهیمه: همش باهم با دوتا جفتک اضافه. (می خندد) پدسگ داره ها نمی دونم چرا انقدر ناخن خشکی می کنه حتمن باید بذارمش لا منگنه.

آمنه: خدا شانس بده... یه شبه آدما دارا می شن!

فهیمه: بلدی می خواد آمنه جان.

آمنه: این راها بلدی نیست...

قدسی: فهیمه!!... اسفندیار کجاست مونس جان؟

مونس: خوابه بچه ام.

(صدای زنگ در)

پروانه: این دیگه خانم معلمه.

قدسی: پروانه جان برو باز کن درو خدا خیرت بده.

(پروانه می رود . آزاده و پروانه وارد می شوند.)

- آزاده: سلام. بیخشید دیر شد. شاگرد داشتم.
- مونس: خوش اومدی آزاده جون. بیا مادر. بیا بشین.
- قدسی: خسته نباشی دخترم.
- آزاده: ممنون. مزاحم تون شدیم.
- مونس: یه اش نذریه دورهمیه. چه زحمتی؟
- پروانه: آزاده جون چه خبر؟! (با اشاره به ابرویش که برداشته.)
- آزاده: نصف روز دانشگاهم، نصف دیگشم به بچه های مردم درس می دم. خبری نیست.
- پروانه: اگه خبری نیست پس چرا داری خودتو خفه می کنی؟
- فهمیه: (با کنایه به صورت آزاده) چقدر هم مقنعه بهت میاد!
- آزاده: من که مثل شما آزاد نیستم. باید مقنعه سرم کنم چه درس بخونم چه درس بدم که برای هردوشم مجبورم.
- پروانه: دخترای الان زرنگ شدن.
- آزاده: باید به فکر آیندم باشم نمی تونم راست راست بگردم به امید جیب بابا و مامانم.
- قدسی: والا حرف منم هست. داره ازبین می بره خودش رو...
- پروانه: کار خوبی می کنی ... آفرین.
- (قدسی به سمت آزاده می رود و متوجه ابروی آزاده می شود و یک بشکون از آزاده می گیرد آزاده به سمت دیگر صحنه می رود.)
- آزاده: مونس خانم رنگ رو تون باز شده... بزخم به تخته. خسته نباشین.
- مونس: ممنون. شما ها بیرونین صبح تاشب من که توی این خونه ام خبرای ندارم.

- آمنه : خوش به سعادت آزاده جان خوش به سعادتت.
- قدسی: ازتون دلخورم مونس خانم!
- مونس: چرا مادر؟
- قدسی: مگه ما غریبه ایم که نه خبری نه اطلاعی نه چیزی.
- پروانه: آره بخدا! راست می گه. خبرها رو باس بشنویم از مشدعلی آقا سوپری یا احمد آقا اتوشویی.
- مونس: می گفتم بخدا... فقط گفتم بچم استراحت کنه یه چند روزی... خوش نداشتم ببینش مردم با این سر و رو.
- قدسی: وا خدا مرگم بده چطور شده مگه مونس جون؟
- مونس: چی بگم والا قدسی جان؟! خدا ازشون نگذره پوست مونده و استخون ازش. آب شده بچم، آدم جلو حیون زبون بستشم، به وقتش می ذاره آب و دونش رو، این که یه جوونه رشیده... چی بگم؟
- قدسی: خدا ذلیلشون کنه.
- مونس: دیگه نفرین نمی کنم... خدا رو شکر، به بزرگیت شکر، که امیدم و نا امید نکرد، شکر... بذارین برم یه چایی دم کنم یه چیزی بیارم ...
- آمنه: زحمت نکشین مونس خانم نمی خوریم بخدا هیچی.
- مونس : نمک نداره... اومدم تا شما جاگیر بشین. راحت باشین.
- فهمیه: صدامون نره تو خونه اذیت کنه آقا اسفندیار رو؟ بیدار نشن؟
- مونس: نه مادر توی اتاقشه. بی هوش می شه بچم، انقدر که بی حوصلست و خسته. راحت باشین.

- قدس‌ی: آزاده میاد کمکتون.
- مونس: نه عزیزم. این بچه خودش تازه از راه رسیده.
- قدس‌ی: دختر بزرگ کردم واسه همین روزا... آزاده!! (با اشاره به ابروی آزاده که فهمیده است برداشته.)
- پروانه: آزی جون می خوای یه چای به ما بدی؟
- آزاده: امر دیگه ندارین پروانه خانم؟
- فهمیه: آی گفتی. خدا خیرت بده.
- آزاده: چشم م م.
- فهمیه: چه عجب ما یه چشم شنیدیم از تو.
- مونس: نه عزیزم بشینین الان خودم همه چیز و آماده می کنم کمک خواستم صداتون می کنم.
- (مونس به داخل خانه می رود. زنها گویی به چیزی مشکوکند و تازه راحت شده اند با چشمها و رفتارشان محیط را بیشتر بررسی می کنند و آرام و با صدایی پایین تر حرف می زنند.)
- فهمیه: انقدر مس مس کردی رفت تو هی می خوام یکی رو بفرستیم توو، اون از قدسی خانم که می گه غروب پاییزه بشینیم تو حباط اینم از مس مس های توو. اه...
- قدس‌ی: خوب حالا فهمیه... آزاده کجا رفتی؟ بیا اینجا.
- آزاده:
- قدس‌ی: بیا...
- آزاده:
- قدس‌ی: میام ها... (آزاده لج کرده ولی به راه می افتد.)
- آزاده: مامان شما خودت دیدی آقا اسفندیارو که همه رو جمع کردی اینجا؟

- قدسی: من که نه ولی از آمنه شنیدم.
- آمنه: والا منم... خودش رو که نه..
- پروانه: شما که مشرفید به همه محل. مگه می شه اومده باشه و ندیده باشیش تو؟
- آمنه: یه چند دفعه ای که نگاه انداختم تو حیاطشون یه سایه ای بود پشت پنجرشون، مطمئن نیستم زیاد ولی سایه بود، سایه یه جوون.
- آزاده: چه جووری فهمیدی جوون بود از پشت پنجره؟ اونم با این پرده های خونه مونس خانم؟
- آمنه: سایه ش بود خب، یه بارم کنار زد پرده رو خوب ندیدم ولی گمونم بلند بالائه.
- پروانه: تو هم که خوشت می یاد از بلند بالا. والا به خدا.
- قدسی خانم: ئه پروانه شوهر داره زشته.
- فهیمة: شوهر داره جذام که نداره.
- پروانه: همون شوهرش تو دلش گذاشته داغ بلند بالایی رو! کچل و خپل و کوتوله مثل تو شو ور کی داره؟؟
- آمنه: هرچی که هست سایه بالاسرمه بهتر از توه که شو ور تو فراری دادی با دوتا بچه تو دامت حالا همه محل باید قفل بززن به خشتک شوهراشون از ترس تو.
- پروانه: شوهری رو که با قفل و پدال بند باید حافظ عصمتش باشی همون مفت چنگ تو. سگه دله رو پوزشو ببندی دمش رو می کنه تو قابلمت. والا به خدا.
- فهیمة: شوخی کرد.
- آمنه: بیجا کرد!...
- پروانه: چی می گی؟

- فهیمه: مردونه بود سلفه هاش.
- قدسی: مطمئنی؟
- فهیمه: نمی دونم ولی مردونه بود سلفه ها، اگه غلط نکنم!! مثل سلفه پیرمردا نه ها!! مثل صدای سلفه های محمود آقا شوهر آمنه.
- پروانه: وای اونا بیچاره فقط سلفه می کنه بعدقلیون، نه همه وقت...
- (آمنه براق به پروانه چشم می دوزد.)
- پروانه: چیه خو، خودم دیدم... تو سفره خونه.
- آمنه: تو سفره خونه؟؟...
- پروانه: همیشه میره... سفره خونه.
- آمنه: همه رو مار می زنه ما رو خرچسونه.
- پروانه: یعنی چی ی ی؟
- قدسی: بسه دیگه یوخت این پسره بیدار بشه آبرو نمی مونه واسمون.
- فهیمه: وای قدسی خانوم من اینهمه گلومو جر دادم این بیدار نشد. می گی الان تو اتاقه؟
- آمنه: پس این جیغ هات بخاطر این بود!! بدبینی تو چقدر فهیمه؟؟
- فهیمه: برگشتن آخه پنج ساله اسرا، کیه ندونه. مگه می شه نه رادیو گفته باشه نه روزنامه ها.
- پروانه: تو از کجا می دونی نگفتن؟
- فهیمه: من توی این دو روز تمام روزنامه ها رو زیر رو کردم. اسم اش نبوده هیچ جا.

آمنه: ولی همین مشدعلی آقا سوپری، می گفت الان چند روزه مونس خانم صبحها می یاد شیر تازه می گیره، مونس خانم بهش گفته؛ برا اسفندیارم می خام، روزی ده بار به مشدعلی می گه شیرش سالم باشه بچم جون بگیره، یعنی تو می گی مشدعلی دروغ می گه؟

فهمیه: من کی گفتم مشدعلی دروغ می گه. گفتم شاید این پیر زن...

قدسی: زبون تو گاز بگیر.

فهمیه: چی بگم... خدا عالمه.

(آزاده وارد می شود)

پروانه: چی شد پس چاییت؟

آزاده: گفت برو خودم میارم... مامان کار بدی می کنی شاید دوست نداشته باشه برم توی خونش این اخلاقات بده ها!!! اگه بخاد خودش تعارف می کنه. فکر کنم خوشش نیومد.

قدسی: وای!!!! رفتی کمک چرا بدش بیاد؟

فهمیه: خبری نبود از اسفندیار؟

آزاده: نه... مگه نمی گه تو اتاقه! من رفتم توی آشپزخونه.

فهمیه: ولی یخورده مشکوکه.

آمنه: شما به چی مشکوک نیستی؟

قدسی: راست می گه نمی بینی چقدر رنگ روی پیره زن باز شده اصلن انگار یکی دیگه شده.

اصلن به روزنامه و رادیو ربطی نداره. همینجوری اومد یکی از فامیل شوهرای خودم.

آزاده: فامیل های شوهر.

قدسی: حالا هر چی چی.

قدسی: نه روزنامه ها گفتن نه رادیو. بی خبر... می گفتن با عراقیا زد و بندی داشته یا عراقیا با اون

زدو بند داشتن یا اینکه اینا باهم یه زدو بندی داشتن و از این حرفا دیگه... من نمی دونم...
خلاصه آزادش کرده بودن ولی یخوده تو مرز نگهش داشتن، فرستادن بعدش سر زندگیش.

آمنه: بر عکسشم هست، حاج آقای ما می گه اونای که مهم بودن و درجه دار تو جنگ، زود آزاد
نشدن این آدما چون مهمن نرخ تعیین می کنن برا شون مثلن یکی شونو معاوضه می کنن
با صد نفر.

فهیمة: این اسفندیار که داشت می رفت هنوز سبز نشده بود شیویدای پشت لبش!! چی میگی؟ کی
مهمه؟ مهماشم دیدیم؟

پروانه: همین شوهر فهیمة. مگه نمی گفتی فرمانده بوده، کو؟؟

فهیمة: چی بگم مثل پیاز می مونه معلوم نیست پشت رو روش! اینجوری میگفت تا بیشتر نیاد
خونه، معلوم نبود می رفت کدوم قبرستون سرنگون. الانم مایه آبروم شده تو محل باید
بشنوم از هر کی یه چی.

آمنه: نشور گناه کریم آقا رو، حاج آقامون همیشه تعریفش رو می کنه که خیلی مرد بوده قسم
می خوردن رو سرش توی جنگ.

پروانه: تو چقدر ساده ای؟ کدوم مرد و دیدی ماله نکشن به ترکمون هم؟

فهیمة: راست میگه دیگه. گوشت رو بستی آمنه جون! همین شوهر خودت اسم و رسم دلالی هاش
ورد زبون همست. با اون تسبیح و سجاده ای که پهن می کنه نمی تونه چش و گوش همه
رو ببنده.

آمنه: غلط می کنن همه از نظر تنگی شونه.

فهیمة: چرا براق می شی؟ غریبه نیست تو مون. نیگا کن به دور رو برت اونای که دنبال آب
کشیدن، دارن نجسی کارا شون رو آب می کنن، نه زیراندازشون رو.

- آمنه: دستت درد نکنه! فقط تو مونده بودی سوزن تو تخم چشمم بزنی.
- پروانه: واقعن چین اینا که دور و برمون یه حرف راست نیست تو کارشون. بعضی وقتا آدم شک می کنه.
- قدسی: تو حالا همه رو جمع نبند.
- پروانه: آخه برام جالبه اون چیزای که ازشون می شنویم با اونچیزای که خودمون می بینیم. خو جالبه دیگه.
- فهمیه: آخه اونجا جنگ بود اینجا زندگی.
- قدسی: مرد خوب هر جا باشه منش خیر و برکته.
- آزاده: منشاء خیر و برکته.
- قدسی: حالا هر چی چی... هنوز یادم نرفته هاااا. (به ابرویش اشاره می کند).
- پروانه: مرد خوب مردِ مُردست. والا به خدا... خر، خره، چه قبرسی چه بندری.
- آزاده: شما فقط نشستین صفحه بذارین برای مردای مردم.
- پروانه: بله ه ه ه.
- آزاده: حرف دیگه ندارین بزنین؟
- پروانه: نه خیر ر ر ر ... سؤال بعدی ی ی ی؟
- آزاده: ندارم.
- پروانه: من دارم... آخه آدم نمی دونه قسم خروسه رو باور کنه یا دم بریدگی ملا رو.
- آزاده: دم خروس رو یا قسم حضرت عباس رو.
- قدسی: حالا هر چی چی... حرف دهن مردم باد هواست...

(مونس وارد می شود. قدسی اشاره می کند حرف را عوض کنند.)

فهیمة: برا سلامتی آقا اسفندیار صلوات... (همه صلوات می فرستند.)

آمنه: خدا ازشون نگذره ببین به چه روزی انداختن جوونای مردم رو.

فهیمة: چای تون دم نکشیده بود؟

مونس: دم می کشه. مگه عجله دارین بعد عمری اومدین پیشم بشینین، وقت زیاده.

قدسی: بیا بشین مونس جون کاریم داشتی بگو جوونا انجام میدن.

آمنه: راست می گن.

مونس: خدا خیرتون بده.

قدسی: برگشت بازم خدا رو شکر به سلامتی بیایم عروسیش ایشا الله کمک تون.

پروانه: (کل می کشد و فهیمة و آزاده هم او را همراهی می کنند.)

مونس: خدا بشنوه از دهننتون. بخدا این پسره رو سر و سامون بدم هیچ غم و غصه ای ندارم تو دنیا.

پروانه: چی می گفت حالا؟؟ از اونجا چیا تعریف می کرد مونس خانم؟

آمنه: تعریفیه اونجا درمون درد تو نیست.

پروانه: ایشالله درمون کنه درد شمارو...

قدسی: (باچشم غره با پروانه و آمنه)... مورچه همه رو می خوره جز غم صاحب خونه رو...

آزاده: همه چیز رو می خوره.

قدسی: حالا هرچی چی...

قدسی: بعد می گن بچه هاتون رو بفرستین دانشگاه... می فرمودید مونس جون.

- مونس: چی بگم یادم ندازین که دلم خون می شه خدا نگذره از شون...
 آزاده: خدا لعنت شون کنه.
- مونس: چشم انتظار نباشین هیچ وقت الاهی بحق پنج تن.
 آمنه: الاهی آمین.
- قدسی: مونس جان می خوای من یه ودیعه بگیرم همه رو جمع کنیم؟
 آزاده: ولیمه.
- قدسی: وای ی ی تو گذاشتی من یه حرف درست بزنم؟
 آمنه: اصلن همه تشریف بیارین خونه ما.
- قدسی خانم: اگه قرار به ودیعه...
 آزاده: ولیمه.
- قدسی: حالا هر زهر مار... همه چیزش بعهده منه، هم خونه ما بزرگه هم دختر بزرگم دارم.
 آزاده: من که خونه نیستم هیچ وقت مامان ن ن.
- قدسی: میارمت خونه.
 آمنه: اصلن بفرمایین خونه ما.
- قدسی: تو بار شیشه داری مادر.
 فهیمه: به جون امیر محمدم کریم آقا بفهمه ناراحت میشه همه خونه ما.
- مونس: والا...
 فهیمه: والا نداره همه خوشحال می شن می دونین چندساله آقا اسفندیار رو ندیدن اهل محل.

- پروانه: کی بود که رفت آخرین بار؟
- آزاده: می شه هشت سالی من دبیرستان بودم.
- پروانه: جون انمرگ چه حسابشم دقیق داره!!
- آزاده: دبیرستان بودم یادمه.
- قدسی خانم: پس همه خونه ما...(به سمت آزاده و آرام) حرف بزنی می زنم توی دهنه.
- مونس: من که از خدامه ولی نه خودش دوست داره نه من راضیم با این حال و روز، بذارین یخورده سر دماغ بیاد بچم حتمن بروی چشمم.
- آمنه: ایشالله آقا اسفندیار هم تا اونموقع سردماغ میان.
- قدسی: ایشالله.
- پروانه: فکر کنم هیچکی اندازه قدسی خانم خوشحال برگشتن آقا اسفندیار نیست! نه آزاده جون؟
- آزاده: ...
- قدسی: چرا نباشم مادر؟
- فهمیه: بخدا قدر آقا اسفندیار رو بدونین! به همین شیرین کام قسم، لنگش کمه تو مردا.
- پروانه: جوونای اون موقع یه چیز دیگه ای بودن.
- آمنه: غیرت اونا بخدا فرق داشت چی ان اینا که لات و لوتن و ولو تو خیابون؟
- آزاده: به اینا و اونا نیست بد دوره ای شده. الان دخترا کاری می کنن که مردای زن دار هم بیوفتن دنبالشون. (زن ها تچ تچ می کنن)
- پروانه: به زن دار و بی زن نیست خلیا شون اینجورین، بعضیا شون بیشتر بلدن، لو نمی دن پدرسوختگیشون رو.

- قدسی: مرد هم مردای دوره ما.
- پروانه: مرد، مرده چه شیر باشه چه راسو.
- فهمیه: آی گفتی... نه قم خوبه نه کاشون، لعنت به هر دوتاشون.
- قدسی: مردای دوره ما آقا بودن، نه حیونای باغ وحش.
- پروانه: بخداااا مردای دوره شما همه چیزشون وزینه.
- فهمیه: آره ولی منظور قدسی خانم چیزه دیگه ای بود نه اونی که منظور نظر شماست پری جون.
- پروانه: منظور ما چه فرقی داشت؟
- فهمیه: ولی اون خیری که تو می خای تومنی صدشاهی فرقشه.
- پروانه: چه خیری؟
- فهمیه: خو مسلمه مرد جا افتاده، دستش تا کجا تو جیبشه! نه مثل فکلی ها که آب دماغشونم، ننشون باس بگیره.
- آمنه: خدا ذلیل کنه این پول و که نجس تر از این من ندیدم تو دنیا.
- فهمیه: هرکی شلوارش دوتا بشه...
- پروانه: بگو کیه که شلوارش دوتا بشه و جا خابش دوتا نشه؟
- قدسی: همچی می گین انگار مردا کار دیگه ندارن جز حرمسرا ساختن.
- پروانه: بله ه ه.
- قدسی: پس این زندگی ها رو کی می سازه؟
- پروانه: خودمون ن ن.

آزاده: مامان شما توی جامعه نیستی ببینی چه خبره. دختره از شهرستان اومده برا خرجی دانشگاهش شیش مدل آدم رو انداخته دور خودش...

قدسی: خوب حالا...

فهمیه: تو اگه حرف درنیاری واسه دخترای معصوم، خبری نیست.

آزاده: بله... هرکی از یه چیزی می کشه یکی از دونسته هاش یکی از ندونسته هاش.

فهمیه: الان شما خیلی می دونی؟

آزاده: منم اگه پول آدامس مو از شوهرم بگیرم دیگه کار ندارم تو جامعه چه خبره.

فهمیه: گوشت بشه به تنم این بهتره تا اینکه به بهونه درس و مشق هر روز بره خونه یه نفر.

قدسی: فهمیه خجالت بکش.

آزاده: تحویل بگیر مامان جان... از اولشم نمی خواستم پیام.

قدسی: بشین ببینم...

فهمیه: نه شما بشین... من می رم که مامانم نیست بگیره جانب مو.

مونس: بس کنین دیگه... بچه م خوابیده شما دعوا می کنین!!

قدسی: همین و می خواستین؟ شد یدفعه دور هم جمع شیم پای این مردا رو تو مجلسمون وا

نکنین؟

آمنه: شما بدل نگیر مونس خانم.

مونس: من شماها رو دعوت کردم شاد باشیم. گپ بزنیم. شماها جنگ می کنین؟

فهمیه: شوخی کردیم مونس خانم.

- پروانه: (می خواهد فضا را عوض کند به سمت فهیمه می آید با اشاره و شوخی.) اینا سنگ حموشونم روزی دوبار گم می کنن. کی برداشت؟ کی برداشت؟؟
- فهیمه: همه می دونن کی برداشت.
- پروانه: کی؟؟ کی؟؟
- فهیمه: من. من.
- پروانه: خیر نبینی چه جوری برداشتی که من ندیدم؟
- فهیمه: اگه چشم رو هم نذاری خوب می بینی عزیزم.
- پروانه: خیر نبینی حمومی لیف و سنگ پام رو بردن، خیر نبینی حمومی تاسه دولیچم رو بردن.
- فهیمه: (بشکن زنان) خیر نبینی حمومی تاسه دولیچم رو بردن.
- پروانه: تاسه دولیچم جهنم، لوشه و لیتم رو بردن.
- فهیمه: (بشکن زنان و بقیه خندان و خوشحال) خیر نبینی حمومی، تاسه دولیچم رو بردن.
- پروانه: تاسه دولیچم، لونگ و شلیتم، جهنم، لیف و قدیفم رو بردن.
- فهیمه: (آزاده هم با او دم می گیرد) خیر نبینی حمومی تاسه دولیچم رو بردن.
- پروانه: تاسه دولیچه، لونگ و شلیته، لیف و قدیفه، جهنم، چادر و پیچم رو بردن.
- مونس: (خیره و مبهوت زیر لب می خواند و زنها در مدت خواندن او ساکتند.) خیر نبینی حمومی تاسه دولیچم رو بردن... خیر نبینی حمومی کاسه دولیچم رو بردن.
- پروانه: تاسه دولیچه، لونگ و شلیته، لیف و قدیفه، چادر و پیچه، جهنم، تخت و قالیچم رو بردن.
- فهیمه: (همراه آزاده) خیر نبینی حمومی تاسه دولیچم رو بردن.

پروانه: هر چی که داشتم برده، ته دلمو سوزونده، آمنه مون تو چرته!! خیر نبینی، خیر نبینی، خیر نبینی.

قدسی خانم: (باخنده) خیر نبینی پروانه با اون زبونت!! بلا نسبت اومدیم چش روشنی نه مطربی.

مونس: بذار دل خوش باشن مادر بعد هشت ساله که دلم باز شده بذار راحت باشن.

آزاده: حالا خوبه مامان توی جوونیش خودش آتیش پاره ای بوده ها.

پروانه: به به... قدسی جون رو نمی کنی.

قدسی: آزاده!!

پروانه: مرگ من بگو...

آزاده: آخه.

پروانه: دبگو دیگه...

فهمیه: الان که از دونسته هاش باید بگه حناق می گیره.

آمنه: فهمیه! زشته بابا! اومدیم خیر سرمون چشم روشنی.

قدسی: چیزی نیست بابا شما هم شلوغش می کنین. بچه بودیم نادونی می کردیم.

آزاده: بگم مامان؟

قدسی: ما که بی آبرو شدیم بگو.

مونس: خاطرست... کیه که نداشته باشه؟

آزاده: مامان یه دفعه که جوون بوده قبل ازدواج با آقاجون...

قدسی: بچه بودیم.

- آزاده: مامان ۱۶ - ۱۷ سالت بوده! بچه نبودى.
- پروانه: خوب ب ب ب؟
- آزاده: با دستش يه موش زنده رو ميگيره.
- پروانه: دست ت ت ت؟
- فهميه: ايش ش ش ش ش.
- آمنه: نجسه ه ه ه.
- آزاده: مى ندازه توى قوطى تيز بر.
- قدسى: بچه بوديم.
- پروانه: خوب؟
- آزاده: با دوستاش مى رن حموم عمومى.... توى حموم، قوطى رو مى ده به دوستش مى گه
خيشش كنين الان من ميام... فكر كن حموم عمومى ۳۰ - ۴۰ تا زن....
- فهميه: يعنى عاشقتم قدسى خانم.
- پروانه: خوب؟
- آزاده: هيچى دوستش در قوطى رو باز مى كنه مى بينه آقا موشه زل زده بهش.
- فهميه: داشته باش موشه هم آقا بوده.
- آزاده: هيچى... قوطى رو مى ندازه و جيغ هاى بنفش، كه آى ي موش، موش... دودقيقه بعد ۴۰
تا زن لخت توى خيابون. لخت ها...
- پروانه: نه ه ه؟
- قدسى: بچه بوديم.

- فهیمه: پروانه؟؟ رهگذرا...
 پروانه: همسایه ها؟؟
 فهیمه: مغازه دارا؟؟
 پروانه: به به... (می خندند)
 آمنه: وا مصیبتا.
 آزاده: حمومیه اومده بوده خونشون یه الم شنگه ای به پا کرده بوده گفته یکی از شوهرای
 اینا شکایت می کرد من چه غلطی می کردم؟ اگه یکی بچش رو مینداخت من چه گلی به
 سرم می گرفتم.
 مونس: البته اون موقع ها مثل الان نبود مردم گذشت و همدلیشون بیشتر بود.
 آزاده: اگه الان بود اون ۴۰ نفر شیش صدتا شکایت ازت می کردن مامان.
 پروانه: الان باد ازت در می ره ملت عارض دادگستری... آشغالا.
 آزاده: واقعا هیچی نگفتن؟
 قدسی: پاشو بجای این حرفا یه سری به اون آش بزن.
 فهیمه: قدسی جون... بچه بودی. (با پروانه می خندند)
 قدسی: رفتی یه نیت هم بکن مادر تو جوونی.
 آزاده: نیت ندارم.
 قدسی: تو نداری من که دارم.
 آزاده: برو هم بزن!!

قدسی خانم: رفتی سر دیگ ملاقه رو دور بچرخون... داری می چرخونی بگو به حق شاه خبیر گیر خدایا حاجت مرا برآور و بپذیر...

آزاده: حاجت مادر مرا...

قدسی: حالا هر چی چی، پاشو.

آزاده: مامان!!

قدسی: ای یامان... هی مامان، مامان.

پروانه: می خوای من بجاش یه دور بچرخونم شاید باز شه بختمون؟ (کمرش را می چرخاند).

آمنه: شما که ماشالله گره بخت و فنرای تخت و ...

قدسی خانم: جوونای الان که به هیچی اعتقاد ندارن... ما برامون این چیزا مهم بود که زندگیمون رو سیل هم تکون نمی داد جوونای الان به عطسه بز زندگیشون کُنفِ یکون می شه... ما شب عروسیمون سه ساعت گریه می کردیم چون خانجون گفته بود شگون داره...

پروانه: وای!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! من شب عروسیم انقدر خندیدم، انقدر خندیدم. (می خندد) سرمونم داغ بود... تا صبح وسط بودیم شوهر شوهر شوهر، بالشتِ پره شوهر ... شب زیرِ سرِ شوهر ... مادر شوهره هم، هی چشم، ابرو... خیلی خندیدم... (به خنده ادامه می دهد... کم کم به گریه می افتد و به انتهای صحنه می رود. همه ساکت می شوند).

فهیمة: چت شد پری؟ درست می شه... بس کن دیگه.

آمنه: عروسهای الان که شب عروسی بندری می رقصن و هر و کرشون تا دوتا کوچه اونورتر می ره.

قدسی خانم: ما با آب افطار می کردیم تا شوهرمون بیاد و لقمه اول سفره رو برداره ولو آخر شب.

فهیمة: الان که ملت عروسیشون مثل جشنای ملی همه گانیه تازه تا اتاق خوابشونم فیلم برداری می کنن.

آمنه: یا جدہ سادات!! حاج آقا راست می گه این فیلم و فیلم برداری و اینا صور قبیحست. بین چه بی ناموسی ها می کنن.

آزاده: از اتاق خواب، یعنی وسایلشون فیلم برداری می کنن. آمنه خانم.

آمنه: که چی بشه؟ دیگه چی؟

قدسی: خوب یادگاریه، دختره خاسته فیلم جهازی که باباش کلی هزینه کرده و بهش داده رو نگه داره.

آمنه: آدم مگه هرچی داره و نداره رو باید فیلم بکشه و نگه داره؟ اونجوری آدم خیلی چیزا داره، باید همه ببینن؟ یعنی چی؟ اتاق خصوصی، اونم خواب!! فیلم می گیرن که هزار تا مرد غریبه ببینن؟ یهو برن توی سینما نشون بدن.

قدسی: دور رو زمونه عوض شده.

فهیمة: خوب آدمها هم عوض شدن دیگه.

آمنه: فقط عوض نشدن عوض بدل شدن. اصن عوضی شدن.

فهیمة: برا سلامتی آمنه صلوات. (آمنه خودش صلوات می فرستد. زنها می خندند).

پروانه: خوش به سعادتت مونس خانم آقا اسفندیار مثل همون مردای قدیمه که همه حسرت بلدشن ها...

مونس: پسر من اینهمه زجر تحمل کرد که عوض نشه، نه خودش نه چیزای دیگه.

قدسی: ایشالله عروسیش.

مونس: چی بگم والا از خدا که پنهون نیست از شما چه پنهونه، دنبال یه دختر خوبم براش.

- آمنه: چیزی که زیاده دختر خوب.
- قدسی: تحصیل کرده باشه.
- مونس: نجیب باشه و شوهر دوست.
- آمنه: شما اشاره کن هم مون دست بالا می کنیم برا تون مگه مردیم.
- مونس: یادته قدسی جون؟ پارسال بود گمونم شاید پیرار سال تو مغازه عذرا خانم خیاط، داشتی برا یه دختره پارچه دامن کلوش می گرفتی، ماشا الله از همون موقع نظرم بود.
- قدسی: اشتباه نمی کنی؟ عذرا خانم خیاط؟؟ من که چند ساله به اون سفارش لباس نمی دم خوشم نمی آد از کارش.
- مونس: نشون به این نشون که گفتی برادر زاده شوهرته؟
- قدسی: ممد آقا اصلن برادر زاده دختر نداره، اونا که طایفشون همه پسر زان.
- مونس: نمی دونم مادر شاید اشتباه می کنم. من بیشتر دنبال یه نفرم که دیده و شناخته باشه.
- آمنه: چرا راه دور می ری مونس خانم. هزار ماشالله همین آزاده قدسی خانم. حجابشم کامله.
- آزاده: وا آمنه خانم!!
- فهیمة: از خداتم باشه چیه چسبیدی به کیف و کتاب.
- قدسی: وا نداره دخترم آقا اسفندیار نه، یه کس دیگه. بلاخره که چی، غریبه نیست تو جمع مون، راست می گن بخدا درد منم هست من صد دفعه گفتم بهش، سن آزاده بودم زایده بودم سه شکم.
- فهیمة: خوب موندی.
- قدسی: ماشالله بگو فهیمة به خودم می رسم خو.

مونس: الاهی خیر بینین، البته نظر جوون ترا مهم تره والا چی بگم جوونای این دوره زمونه که به حرف من و شما گوش نمی دن قدسی جون. باید خودشون رو بندازی وسط.

پروانه: دور از جون آقا اسفندیار شوهر مثل زالوئه جون زنو می مکه.

قدسی خانم: ئه گاز بگیر زبونت رو پروانه جان همه مردا که اینجوری نیستن.

پروانه: منم گفتم خو اولش.

مونس: (سکوت. همه بهم زیر چشمی نگاه می کنن. مونس به سمت داخل خانه می رود.)

قدسی خانم: کجا مونس جون؟

مونس: یه سری به اتاق اسفندیار بزوم بینم بلند نشه بچم یه وقت.

(مونس می رود و باز زنان راحت تر و با صدای پایین تر شروع به صحبت می کنند.)

قدسی: ذلیل نمیری پروانه... فکر کنم بهش بر خورد.

پروانه: آخه من چی گفتم؟

آمنه: چی می خاستی بگی؟ زدی تو ماتحت سگ همه مردا رو.

قدسی: خو بچشه، بعد هشت سال برگشته بهش بر می خوره اونم اسفندیاره مونس خانم که

نجابت و شرافتش زبون زد خاص و عامه.

فهیمه: خدا قسمت کنه همچی مردی رو، بخدا مردای که ما دیدیم، همه چیزشون چلاسیده بود...

(زنها ریز می خندند) نجابت و شرافت کجا بود؟

آمنه: تو حالا همه رو جمع نبند.

(مونس از اتاق بیرون می آید.)

فهیمه: بلند نشده بود مونس جون؟

مونس: نه خابیده بچم انقدر که خسته و کلافت. امروز نرسیدم برم شیر بگیرم برا بچم برا ریه ش خیلی لازمه. سیاه می شه تو خواب.

قدسی: می خاین آزاده بره بگیره بیاد.

مونس: زحمت می شه. می گیرم خودم.

آزاده: مامان!!

قدسی: چه زحمتی میره میگیره.

مونس: خودم می گیرم.

پروانه: بذارین بره دیگه باید عادت کنه به اینکا را.

آزاده: ئه پروانه خانم.

پروانه: راست می گم دیگه.

فهمیه: حالا توی دلش قند آب می شه ها واسه ما ئه ئه می کنه.

قدسی: اذیتش نکنین. پاشو برو مادر. پاشو. (آزاده با اکراه بلند می شود.)

مونس: دستت درد نکنه عروس گلم. فقط ترو خدا به مشدعلی بگو شیرش تازه باشه بگو برا مونس خانم می خای. یادت نره عزیزم.

آمنه: مبارک باشه آزاده جان.

آزاده: مامان ن ن نگفتم؟

قدسی: شوخی می کنن.

فهمیه: خیلی دلتم بخواد.

آزاده: نمی خواد.

- پروانه: تو رو خدا بخواه.
- آزاده: پروانه خانم؟؟
- پروانه: شوهر شوهره شوهر...
- آمنه: پروانه مرض داری؟ بچه سرخ شد.
- فهیمة: بچه؟؟ ما همسن این بودیم بهمون می گفتن حاج خانم.
- قدسی: برو ده. (آزاده می رود) حالا انقدر بگین که رووش بازشه.
- پروانه: قدسی جون بی جا نمی گیم، باید راه بیافته دیگه.
- قدسی: به وقتش اون هم راه می افته.
- پروانه: خیالمون راحت باشه؟ یه عروسی افتادیم دیگه؟
(کِل می کشد.)
- آمنه: مبارکه.
- مونس: کار نکرده خیلی دارم... چجوری برسم به این کار؟! گج این دیوارا نم داده. باید گچکار بیارم. یه رنگ هم باید بزنم. اینا جوونن انتظاراتی دارن... اصلن نمیدارم جای دیگه برن. باید بمون همینجا پیش خودم... آرزوی من اینه نوهام توی همین حیاط بازی کنن. این حوض حیاط رو هم باید تعمیر کنم یه رنگ آبی بزنم دوتا ماهی قرمز بندازم توش. بچه ها ماهی قرمز دوست دارن... برای عروسی خیلی کار دارم... یه باغبون بیارم این حیاط رو برسه چند تا شمعدونی بکارم. این حیاط رو ریسه بکشم همشم چراغ رنگی... دوتا فرشم بخرم مردم میرن و میان عروسم معذب نشه جلو مهموناش... کی برسم به این کار!!!
- قدسی: بساط عروسی رو خدا جور می کنه.
- فهیمة: مبارکه...

پروانه: کوچه تنگه، بله... عروس قشنگه، بله... دست به زلفاش نزنین مرواری بنده، بله... این حیاط و اون حیاط، می پاچن نقل و نبات، بر سر عروس و دوماد... ای یار مبارک بادا... ایشالا مبارک بادا... عروس چقدر قشنگه ایشالا مبارکش باد... دوماد چه شوخ و شنگه، ایشالا مبارکش باد... عروس خوش آب و رنگه ایشالا مبارکش باد... بادا بادا مبارک بادا... ایشالا مبارک بادا... ای یار مبارک بادا... ایشالا مبارک بادا...

(زنها می خوانند و سر خوشی می کنند. قدسی پیچ و تابی به خود می دهد بزمی به راه می افتد در همین اثنا مونس خیره به درب ورودی به راه می افتد از در آزاده با لباس عروس وارد می شود مونس دست درجیش تعدادی نقل بروی سرش می پاچد آزاده درون خانه می شود و مونس برمی گردد.)

پروانه: چه قری می ده این مادر زن... قدسی جون هنوز نه بداره نه به باره.

قدسی: این اخلاقات بده ها پروانه وایا.

مونس: طفلی بچم یه کت شلوار درست و حسابی هم نداره.

پروانه: خو کاری نداره بلند شدن بدین قدسی خانم اندازشون رو بگیری بدن به ممد آقا شوهرشون، تک ه کارش تو کت شلوار.

مونس: وا پروانه جان تو نمی شناسی اسفندیار منو؟؟ یه خانم انداز شو بگیره؟

پروانه: نمی خاد لخت شه ه.

آمنه: خاک بسرم!!

مونس: خجالتیه بچم ماخوذ به حیاست، من که مادرشم همیشه سرش جلومن پایینه چه برسه به دیگران.

قدسی: کاری نداره چهار تا اندازست یه دقیقه بیدارش کنین. منم جای مادرش.

مونس: اصلن حرفشم نزنین بچم روش نمی شه.

- پروانه: می خواین من...
 آمنه: کت شلوار کهنه نداره همونو بیارین از روش اندازه کنن.
 مونس: داره، ولی خیلی لاغر تر شده. بچم آب شده.
 قدسی: باشه بیارین می گم یه سایز تنگ تر بگیره بعدشم تا اون موقع آب می ره زیر پوستش.
 پروانه: خو صبر می کنیم بیدار شن شاید...
 مونس: نه مادر اخلاقش رو می دونم. ناراحت می شه.
 قدسی: پس می خاین همون کت ش رو بیارین.
 مونس: میارم.
 آمنه: خوش به سعادت زنی که عروس خونه واده شما شه. ماشالله اخلاق و منش و صبرتون زبون زد خاص و عامه.
 پروانه: همه اهل محل چشم براهن که ببینن آقا اسفندیار رو. انقدر که از نجابت و شرافتش حرف و سخنه تو محل.
 آمنه: حیف شد اگه بچه من پسر بود اسمش رو میداشتم. اسفندیار.
 فهیمه: عزیزم م م. خاله رو رو.
 پروانه: خاله رو رو... سبزی پلو، شیوید پلو، رشته پلو، گندم و جو چند ماهه داری؟ خاله چرا نمی زایی؟ خاله چرا نمی زایی؟
 مونس: برم تو اتاق ببینم می تونم یه کت مناسب پیدا کنم واسه اندازه؟ (به اتاق می رود)
 قدسی: یاد بگیرین، ببینین چجوری از پسرش حرف می زنه.

- فهیمة: وایا تو خونست خبر نداره پیره زن از پدر سوختگی این جماعت. شوهرش که عمرش گل بود، عمرش به آزار قد نداد، پسرشم که چی بگم...
- آمنه: همون کم مونده بود واسه پسر مونس خانومم صفحه بذاری. تو چشم نداری یه مرد خوب و نجیب رو ببینی؟
- فهیمة: مرد نجیب رو دیدی دو دستی بش بچسب بقیه رم صدا کن.
- پروانه: آدم مگه مرض داره بقیه رو صدا کنه؟
- فهیمة: مردا پیش یه زن همیشه نجیین. پای چند تا زن دور و برشون باز کن اونوقت می بینی چیکاره ان؟
- قدسی: خدا بیامرزه خان جوون رو می گفت بُزک رو بسته نبین، بازش بکن رقصش رو ببین.
- پروانه: راست گفته بخدا رقاصن همشون پدسگا. مخصوصن اگه دست و بالشونم باز باشه.
- قدسی: خیلی خوب حالا تو دیگه همه رو به یه گاری نبند. باشرف و عزتم توشون کم نیست.
- پروانه: اگه هست چرا ما گیرمون نمی یاد قدسی خانم؟
- فهیمة: آخه تو دنبال دست و بال باز می گردی خوب اونام رقاصن دیگه.
- (آزاده با یک شیر وارد می شود.)
- قدسی: خدا خیرت بده مادر دستت درد نکنه.
- آزاده: پس مونس خانم کو؟
- فهیمة: رفته تو اتاق آقا اسفندیار.
- پروانه: آزاده!! اصلن برو توی همون اتاق بهش بده.
- قدسی: یه وخت ناراحت می شه ها.

- پروانه: خیلی دلش بخواد... برو بهش بده.
- قدسی: ئه!! زشته.
- پروانه: چی زشته؟
- فهمیمه: راست می گه، خودش می گفت این جوونا باید همو ببینن خودشون پسند کنن، چه عیبه؟
- آمنه: یه نظر حلال تره از شیر مادره.
- قدسی: شاید تو حالت خوبی نباشه لباسش کم باشه؟
- پروانه: حالا مردا انگار چی دارن که لخت بودنشون معضبتون کنه؟ والا بخدا.
- قدسی: اومد بیرون بهش می ده.
- فهمیمه: می میری یه دقیق بری بدی بیایی... ببر تو یه گزارشم بما بده... بدو.
- قدسی: نری ها؟؟ (آزاده به لچ قدسی به سمت داخل می رود.)
- آمنه: یه چادر می نداختی سرت وجاهت داشت.
- پروانه: نمی خواد برو... حواست به چشاش باشه ها، نری گلای قالی رو بشمری.
- فهمیمه: خو برو الان می یاد بیرون، بدو. (آزاده به داخل خانه می رود.)
- قدسی: آزاده؟؟
- فهمیمه: هیس س س س.
- پروانه: چی شد؟؟
- آمنه: هیس س س س.
- مروارید: بیا اینور دارن می یان.

پروانه:

هیس س س س.

(آزاده لبخند به لب و خیره و متفکر از خانه بیرون می آید. در پی او مونس نگران و ناراحت خارج می شود.)

قدسی خانم:

پیدا نکردین کت رو.

مونس: قربون قدمتون ناراحت شده، شما اومدین خودشو چیونده تو صدتا سوراخ، تو رو خدا برین دوست نداره، گفته بودم بهتون... ببخشید. عذر می خام. خیر ببینین مادر.

(زنها بهم نگاهی می اندازن بلند می شوند و آماده رفتن و تعارفات خداحافظی می کنن.)

فهمیه:

شاید بخاطر اومدن آزاده شد؟

مونس: نه عزیزم این که دختر خودمه، عزیزمه. می دونین اخلاقشه دوست نداره شلوغی رو ببخشید تو رو خدا.

قدسی خانم:

شبی، نصفه شبی، دارویی دکتری دوايي چیزی خواستین بگین واسه آقا اسفندیار.

پروانه:

به من بگین اگه چیزی خواستین واسه آقا اسفندیار.

آمنه:

می خاین شام چیزی درست کنم واسه آقا اسفندیار.

فهمیه:

به جان محمدم ناراحت می شم اگه چیزی بخواین به من نگین برای آقا اسفندیار.

آزاده:

من فردا هم میرم شیر می خرم برا آقا اسفندیار.

مونس:

نه مادر قربون دست تون، خودش هست، کمک حالمه... خیر ببینین. بازم عذر می خام، بخدا روم سیاه.

(زنها خارج می شوند. مونس آنها را در آستانه در مشایعت می کند. به حیاط بر می گردد. مشغول جمع کردن برگهای درختان می شود... بر روی تخت می نشیند زانویش را چون سر طفلی بروی پایش، نوازش می کند و می خواند.)

لالا لالا گل دشتی... همه رفتن تو برگشتی ... لالا لالا گلم باشی بمونی همدم
باشی.... دلم روشن چو مهتابه ... لالایی مونسم خوابه...

(صدای زنگ در او را به خود می آورد برگها را روی زمین می ریزد خود را مرتب می کند و به سمت در می رود.)

تاریکی

پایان ۱۳۹۱ - ۱۳۹۴